

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

هذا خلاصة كلام الشيخ في الشفاء و فيه أبحاث الأول أن مورد القسمة هو الماهية المطلقة و هي ليست إلا المأخوذة لا بشرط شيء فيلزم من تقسيمها إلى المأخوذة لا بشرط شيء و إلى غيرها تقسيم الشيء إلى نفسه و إلى غيره.

مرحوم آخوند در بحث ماهیت و کیفیت لحاظ ماهیت که بشرط شيء است یا بشرط لا، مطالبی را از شفا نقل کردند و ماحصل کلام شیخ در شفا این بود که اگر ماهیت لحاظ بشود فی حد نفسه به شرط ان لا يكون شيء معه که بشرط لای از قید باشد، این همان جنبه فصلیت است و جنبه صورتیت الشيء است و اگر لحاظ بشود بشرط شيء این همان جهت جنسیت ماهیت است که با اضافه به فصل حقیقت نوعی افراد را به وجود می آورد و اگر لا بشرط باشد یعنی بدون لحاظ شيء و بدون انضمام و عدم انضمام آن دومی معنای نوعیت است و این سومی معنای جنسیت است یعنی اگر بشرط شيء باشد با جنس و فصل به نوع مساله تقسیم می شود این ماحصل کلام مرحوم شیخ بود که در کیفیت بیان ماهیت ایشان این مطلب را فرمودند.

عرض شد که این قضیه بسیار قضیه ای دقیقی است که چگونه ما بتوانیم حدود و صغور یک نوع را از ذاتیات او درک بکنیم و دریابیم و به چه نحوه باید این مساله لحاظ بشود و با چه لحاظی ما باید یک ذات و ذاتی را در نظر بگیریم که آن ذات و ذاتی قابل جمع با غیر خود نباشد. این چکیده کلام مرحوم شیخ در شفا است.

در توضیح این مساله بصورت ایراد و اشکال مطالبی مرحوم اخوند بیان می‌کنند که با این مطالب کلام مرحوم شیخ بیشتر آشکار می‌شود و واضح می‌شود و خودش را نشان می‌دهد، ایراد اولی که وارد می‌شود بر کلام مرحوم شیخ این است که شما ماهیتی را که مقسم قرار دادید این ماهیت لا بشرط شیء بود و ماهیت لا بشرط ماهیت مطلقه است یعنی ماهیتی که در آن ماهیت انضمام امر دیگری بر او یا عدم انضمام امر دیگری بر او مورد لحاظ قرار نمی‌گیرد بلکه خود همان ماهیت و خود همان مفهوم فی حدنفسه آن مفهوم مورد نظر است از نظر خود مصداق خارجی اگر ما بخواهیم برای این مساله یک مصداقی تعیین کنیم این را اگر رفاقا باشد در بحث مقام هو هویت که از او تعبیر به مقام عماء شده و بین مقام واحدیت که از او تعبیر به مقام ظهور و بروز شده و بین مقام جمعیت که بین مقام هو هویت و مقام واحدیت است در اینجا ما مطالبی خدمت رفاقا عرض کردیم و لحاظ هر کدام از این سه مقام را به آن حقیقت واقعی خودش نه به اعتبار معتبر ما این را در نظر گرفتیم همین مساله در مورد مانحن فیه و لحاظ طبیعت مهمله و طبیعت مقیده و طبیعت مطلقه در هر سه اینها این مساله در اینجا لحاظ می‌شود اگر نظر رفاقا باشد در مساله هو هویت این مطلب صحبت شد که نگاه ما به اصل وجود و همان وجود به صرافه و وجود بحت و بسیط به آن اصل و حقیقت وجود نگاه ما چه نگاهی است آیا در آن اصل و حقیقت وجود وقتی که ما نظر می‌اندازیم آیا امر دیگری را غیر از آن وجود و اطوار وجود و اشکال وجود هم مدنظر قرار می‌دهیم یا قرار نمی‌دهیم آن نگاه ما به مساله خود صرافت وجود و به مقام هو هویت است همین الان یک مثال ساده من برای شما به نظرم آمد گفتم حالا ما چرا برویم آن سر مقام هو هویتی که خودمان نمی‌فهمیم چیست بیایم همین جا همین فرش را در اینجا مثال بزنیم تا اینکه قضیه روشن بشود این

فرشی که الان شما دارید نگاه می‌کنید همه هم می‌بینیم اینجاش قرمز است اینجایش صورتی است، اینجایش سرمه‌ای است، این آشکالی که شما دارید روی فرش مشاهده می‌کنید، اینها یک عوارضی است که عارض بر خود این پشم شده است، حالا ماده‌اش هرچی هست، بر این عارض شده است و این هر دو از هم جدا نیستند، یعنی الان شما نمی‌توانید این فرش را دست بزنید ولیکن دست شما روی رنگش نرود، فقط بگویید من الان دارم این پشم و این ماده‌ای که روی این است، ماده‌ی خود این فرش الان ملموس و محسوس من است ولیکن این رنگ و الوانی که الان روی این فرش هستند، این الوان محسوس من نیست، البته الوان را حس لامسه درک نمی‌کند، این درست است، ولی صحبت در این است که آن منطقه‌ای که این لون در آن قرار دارد نمی‌شود این منطقه خارج از محدوده لمس و حس و ما باشد بالاخره اینجا الان قرمز است من که الان دارم دستم را روی این فرش می‌کشم الان در این منطقه قرمز وارد شدم الان سبز، الان قرمز، الان سفید، الان همه این الوانی که الان زیر دست من دارد می‌رود با این احساس الان دارد عبور می‌کند ولی برای یک فردی که اعماء است آیا او هم همین احساسی را دارد که من دارم؟ یعنی وقتی من الان دارم دستم را روی فرش می‌کشم - این مطلبی که می‌گوییم خدمتتان بسیار مساله دقیقی است و این در تقسیم و تفکیک بین مراتب در آنجا بدرد شما می‌خورد-

این دستی که من الان دارم روی این فرش می‌کشم یافته‌ها و شناخت‌های متعدد و معلوم‌های بالعرض متعدد الان دارد در من وارد می‌شود مساله‌ای اولی که من دارم دست می‌کشم این احساسی که می‌کنم این است که این الان فرش است و سنگ نیست، این یک معرفت یک علم یک شناخت درست شد، در این شناخت من باید -حالا فرض بکنید یک مقداری از این هم بالاتر برویم یک

مقداری مساله را از این عمیق‌ترش بخواهیم بکنیم - می‌گوییم در حس اولی که برای من پیدا می‌شود این است که در آن حس اول این چیزی که در زیر دست من دارد رد می‌شود آن جسم است، این جسمیت در آن وهله اول، اول بلاول آن در ذهن من حضور پیدا می‌کند، خود جسمیت، اصلا کاری به این فرش و اینها نداریم این که این الان جسم است در این مساله ما با بچه و با اطفال فرقی نمی‌کنیم یک طفلی که الان تشخیص نمی‌دهد بین آب و بین سنگ و فرش و چیز دیگر آن حس ابتدائی او احساس جسمیت است حالا بعد یک مقداری بزرگتر بشود بین شیر و بین آب و بین سنگ و توپ و اینها فرض کنید فرق قائل بشود ولی آن احساس اولیه او چیست همان جسمیت است آن احساس بین همه ما مشترک است پس این می‌شود شناخت اول و معرفت اول و احساس اولی که ما نسبت به این فرش داریم از این بیائیم بالاتر می‌بینیم در این زمین و آسمان فرش هست سنگ هست آب هست کلوخ است درخت است همه چیز هست و اینها را هم تشخیص می‌دهیم و اینها را هم شناخت پیدا می‌کنیم یعنی احساس می‌کنیم الان سنگ چه خصوصیتی دارد زبری و صلابتش در چه حدی است، مثلا پشم در چه حدی است، پنبه در چه حدی است، فرض کنید خاک در چه حدی است، اینها را همه را ما می‌توانیم تشخیص بدهیم و فرقی را بفهمیم و با آب و اینها می‌توانیم تمیز بدهیم در وهله دوم همین که ما می‌آئیم دست می‌گذاریم روی این فرش آن احساسی که این جنس چه جنسی هست و این چه نوعی است نوعیت این برای ما کشف می‌شود در حالی که این نوعیت برای طفل کشف نشده بود پس این معرفت معرفت ثانویه است که یک قدری ارتقاء پیدا می‌کند با او در عین اینکه در همه مراتب معرفت و شناخت حضور علمی در آنجا متحقق بوده خب این شناختی که در اینجا پیدا می‌شود می‌بینیم یک مرتبه

بالاتری است از او، درست شد! در این مرتبه بین ما و بین فرد اعماء فرقی نیست او هم این احساس را می‌کند بالاخره آن هم دیده چشم چیست دیده چیست سنگ را دیده آب را دیده خاک را دیده اینها را همه را دیده تشخیص می‌دهد از این مرتبه بالاتر می‌آئیم نگاه می‌کنیم وقتی که دست را ما می‌کشیم روی این فرش علاوه بر او رنگها هم بواسطه چشم ما این منتقل می‌شود الان این منطقه قرمز است، این سفید است، این آبی است، این فرض کنید سرمه‌ای است، این سبز است، زرد است این الوان مختلف علاوه بر لمس ظاهری واقعیت‌هایی است خارجی، خیالی نیست منتهی اطلاع بر آن واقعیت خارجی وسیله و ابزار می‌خواهد آن ابزار را شخص آعما ندارد آن ابزار در اختیار فرد بصیر است که نسبت به او اطلاع داشته باشد پس بنابراین ما آمدیم این مساله را هم تشخیص دادیم اگر از اینجا یک پله برویم بالاتر فردی است که در شناخت بافت فرش بصیرتی دارد و بقیه آن بصیرت را ندارند وقتی دست می‌کشد می‌گوید عجب بافتی دارد حالا من هرچی دست بکشم نمی‌فهمم خیال می‌کنم این با آن یکی است ولی چون او سازنده است او چون خبیر است به یک معرفت دیگری اطلاع پیدا می‌کند که آن معرفت، یک بصیرت دیگری می‌خواهد و وسیله دیگری می‌خواهد ببیند آن رفت یک مرحله بالاتر یک کسی هست همین نگاه را می‌کند و وقتی که به این رنگ‌آمیزی اینها نگاه می‌کنید می‌بیند می‌گوید عجب نقاشی بوده که توانسته این رنگها را با همدیگر زمینه کند این را حالا او نمی‌فهمد این را این شخص دیگری می‌فهمد و همینطور شما می‌توانید این مساله را در معرفت‌های مختلف و اطلاعات مختلفی در این قضیه بدست بیاورید که هرکدام از آنها با اینکه وجود خارجی دارد و اعتباری نیست ولی وصول به آنها ابزار خودش را می‌خواهد و بدون آن ابزار انسان به آن واقعیت‌های خارجی نمی‌تواند

برسد. فقط آن ابزار و آن واسطه ما را برای رسیدن به آن حقیقت خارجی راهنمایی می‌کند و کار دیگری نمی‌کند برای رسیدن به آن حقیقت خارجی و به آن واقعیت خارجی به این وسیله ما احتیاج داریم درست شد پس ببینید ما در اینجا مراتب مختلفی دیدیم.

حالا در مساله هو هويت وقتی که بخواهیم بحث بکنیم آن مقام و آن اصل وجودی که در آن اصل وجود تمام این افرادی که شما می‌بینید آمدند و چرت و پرت گفتند، همه بخاطر این است که اصلا آیا می‌شود هم به خدا وجود را نسبت داد و هم به این کبریت؟ همه اینها بخاطر این است که این مراتب مراتب معرفتی را نفهمیدند و تشخیص ندادند که هرکدام از تصدیقات ما مترتب بر تصوراتی است که آن تصورات مرتبه خاص از معرفت را می‌طلبد و انسان نباید تصدیقی را که مترتب بر تصویری می‌کند آن تصدیق را برای تصور دیگری قرار بدهد هر تصور جایگاه خودش را دارد و مترتب بر آن حکمی که روی آن تصور می‌شود وقتی که شما نظر می‌کنید به مساله صرافت وجود که حقیقت وجود حقیقت واحد است نمی‌توانید تصور کنید که آن حقیقت واحد باید ماده باشد، نمی‌توانید یک همچین چیزی را تصور کنید اگر آن حقیقت واحد، حقیقت ماده باشد ماده که نمی‌تواند با مجرد جمع بشود، نمی‌شود یک شیئی ماده باشد و ذاتی او ماده باشد در عین حال بتواند ملزم به ذاتی معارض او باشد این جمع بین متضادین است و نمی‌تواند حقیقت ماده یک حقیقت مجردی باشد به آن مجرد اصطلاحی که نتواند قبول ماده کند به انضمام این شخص، وقتی که وجود حقیقتش، حقیقت مجرد است و ذاتی مجرد عدم تسانخ و عدم مصاحبت و اقتران با ماده است پس بنابراین این ماده از کجا آمد؟ از خانه خاله که نیامده بالاخره این کتابی که الان فرض کنید یک کیلو وزنش هست و در دست من

است این کتاب آیا مجرد است یا ماده است؟ اگر ماده است پس این ماده از کجا آمده شما که گفتید وجود وجود مجرد است، مجرد هم که با ماده متلایم نیستند تلایم ندارند، تصانف ندارند، پس بنابراین این ماده از کجا آمده؟ از موجود که نیامده، حقیقت وجود حقیقت مجرد است مجرد هم که با ماده نمی‌سازد پس این از کدام وجود آمد ما باید یک وجود دیگری را فرض کنیم که آن وجود ذاتیش ماده بودن است نه ذاتش مجرد بودن و وقتی ماده بودن است اشیاء مادی از آن وجود ثانوی از آن وجود منتزع می‌شوند و به اشکال مختلف برای آن وجود ثانوی تصور می‌شود او در قبال وجود اول لازمه‌اش حد قرار دادن است و لازمه حد گرفتن ترتب امکان است و احتیاج به علت و فقر و این مطالب در آنجا پیش خواهد آمد. پس بنابراین با انضمام این مقدماتی که در کنار هم قرار داده شد ما به یک نقطه‌ای می‌رسیم که وجود باید ولاجرم و غیر از این نمی‌تواند باشد که وجود باید یک مجردی باشد که در آن تجرد نه تجرد به شرط لا و نه تجرد به شرط شیء هیچ کدام از این دو لحاظ نشده باشد بلکه آن وجود مجرد لابشرطی که یجتمع مع بشرط لائی از ماده و یجتمع مع بشرط شیئی ماده آن می‌شود وجود اطلاقی، آن وجود وجود اطلاقی است که در آن وجود اطلاقی نه می‌توان گفت مجرد به عنوان به شرط لائی است مانند عقول و ملائکه و صور نوریه و عالم ارواح و نفوس و نه آن وجود مقید به شرط شیئی است که عالم افلاک و ماده و عالم کون و فساد که این خلاف عالم ابتدائیات و اینها هستند آن وجود می‌شود یک وجود لابشرطی که از آن وجود لا بشرطی تعبیر به مقام هو هویت می‌آورند آن وجود یعنی اطلاق در آن وجود لابشرطی آن اطلاق ذاتی آن وجود است نه اینکه قید برای اوست یک وقتی ما در همین محاورات خودمان و در صحبت‌های خودمان می‌گوییم که برنج الان گران شده این که می‌گوییم برنج

گران شده منظور ما از این برنج چه نوعی از برنج است؟ هیچ نوعی از برنج نیست خود اصل برنج یعنی ماهیت برنج و طبیعت برنج این گران شده خب شما می‌گویید چی ارزان شده؟ خب حالا ما برنجش را می‌گوییم این برنج گران شده ما وقتی که در زمان دوازده یا سیزده سالمان بود در آن موقع برنجی که می‌خریدیم کیلویی هشت تومان بود در نظر شریف آقایان باشد، هشت تومان می‌خریدیم که همان را الان می‌دهند پنج هزار تومان شده، می‌گویند این برنج گران شده است این گرانی روی کدام نوع از برنج رفته؟ روی هیچ نوعی بلکه روی همه انواع رفته خود اصل برنج این مورد نظر ما بوده است، اصل برنج این بنده خدا خب قاعده‌اش هم همین است می‌گویند همه عالم رو به ترقی است انسانها همه ترقی کردند مغزها همه باز شده عقل‌ها همه رسیده به آسمان از هزار و چهارصد سال پیش عقل‌ها همه رسیدند به آسمان الان دیگر نه پیغمبر می‌خواهیم نه امام می‌خواهیم می‌گویند دیگر، مردم امروز می‌گویند، می‌گویند پیغمبر که مربوط به زمان خودش بود ائمه هم که اینها مثل آدم‌های دیگر بودند فرقی با بقیه نداشتند و خود عقل ما همه کار می‌کند خب وقتی که آدم‌ها عقل‌شان به جایی برسد که احتیاج به امام نداشته باشند برنج بیچاره چه تقصیری دارد؟ خب آن هم می‌گوید من هم می‌خواهم بروم بالا برنج شش تومانی سابق حالا شده پنج هزار تومان خب می‌گوید من هم می‌روم بالا نانی که چهار قران می‌خریدیم حالا شده دویست تومان این هم می‌گوید من می‌خواهم بروم بالا ماشینی که هفده هزار تومان قیمتش بود یا پانزده هزار تومان حالا شده پانزده میلیون او هم می‌گوید من می‌خواهم بروم بالا، چطور آدم‌ها بروند آنها نروند آنها هم بالاخره مخلوق خدا هستند آنها هم برای خودشان در این عالم حساب و کتاب دارند فقط ما نباید دراز شویم آن هم با وضعی منطبق با ما، آنها هم بروند

بالا ما عقلمان رسیده به عرش آنها می‌گویند ما به عرش نمی‌رسیم ولی یک مقدار ترقی که می‌کنیم خب حقشان است پنجاه هزار تومان هم بشود باز هم حقشان است اشکال ندارد درست شد این می‌شود چی؟ این می‌شود خود آن طبیعت این جنسی که در اینجا لحاظ شده است. در محاوراتمان که صحبت می‌شود یک وقت می‌گویم برو شما برنج بخر برنج بدون خصوصیت بخر، ملاحظه کنید برنج بدون خصوصیت منظور من هست در اینجا اطلاق قید شده است در اولی ما لفظ را مقید به اطلاق نکردیم نگفتیم برنج مطلق گران شده گفتیم خود برنج گران شده این که می‌گوییم خود برنج گران شده تا اینکه من پنج تومان که الان بهم یک دانه چوب کبریت نمی‌دهند فرض کنید سه هزار تومان بدهیم به بچه‌مان بگوییم برو برنج مطلق بخر در اینجا مطلق را قید قرار دادیم اولی اطلاق ذاتی خودش بود ولی الان اطلاق ذاتش نیست الان اطلاق قید اوست لذا او وقتی که برود در مغازه چند نوع برنج که در آنجا هست هر کدام را می‌تواند انتخاب کند چون اطلاق در اینجا قید شده است گفتم برنج مطلق بخر این که گفتم برنج مطلق بخر چرا این را گفتم؟ چرا وقتی که می‌گویم برو برنج بخر قید اطلاق را بیاورم؟ برای اینکه وقتی برود مغازه گیج نشود نگوید آقا جان من که گفتم برو برنج بخر منظورش چه بود شاید منظورش این برنج قیمت کمتر بود، شاید برنج قیمت متوسط بود و شاید منظورش برنج قیمت بالاتر بود دوباره برگردد خانه یا اینکه با موبایلش که الان همراه می‌گویند ایرانی هستیم ما باید ایرانی حرف بزنیم موبایل نگوییم ببخشید با همانی که می‌گویند با آن تلفن کند به آقا جان و بگوید که آقا اینکه شما به ما فرمودید که برنج بخر منظورتان چه نوعی برنج است الان سه جور برنج است می‌گوید من که گفتم برنج بخر تعیین که نکردم می‌گوید شما که اطلاق را قید نیاوردید اگر بلد باشد از این چیزهای طلبگی ما می‌آید ایراد

می‌گیرد ولی این بیچاره‌ها بلد نیستند فوری می‌گویند چشم می‌گوید شما که اطلاق را قید نکردید ترسیدم اگر آن برنج گران را بخرم یک کتک هم بخورم علاوه بر آن که زحمت کشیدم بگویی برو پس بده برو آن متوسط را بگیر بیار درست شد برای اینکه آن بیچاره به آن موبایلش یا همانی که می‌گویند تلفن نکند که پول اضافه بدهد و برای اینکه اشکال نکند من گوینده می‌آیم و این قید اطلاق را می‌آورم برای این مساله پس در اینجا فرق بین این اطلاق و بین آن اطلاق در چه شد؟ در رفع شبهه است اینجا اطلاق قید، لفظی شد و آنجا اطلاق خودش ذاتی برای ماهیت است وقتی که می‌گویند برنج گران است نمی‌گویم برنج مطلق گران است برنج مطلق آوردن غلط است باید همه چه برود بالا نباید هیچ چیز ساکن بماند دیگر هرچه می‌گذرد اصلاً ذاتی عالم این است که برود بالا هرکی هم که می‌آید می‌گوید ارزشش می‌کنیم نه آن بلکه برای رأی جمع کردن است. اصلاً ذاتی عالم وجود ذاتیش این است که همه چیز برود بالا این اصلاً، البته اوقات فرق می‌کند این اطلاقی که در اینجا آورده است این اطلاق را رویش نظر دارد بخاطر اینکه به آن ترتیب اثر می‌دهد برای اینکه به او بفهماند که برای من تفاوتی نمی‌کند برای این مساله آمده اطلاق را در اینجا قید کرده پس دیگر در اینجا آیا این اطلاق همان مقسم است در اینجا و همان طبیعت است یا قسمی از اوست؟ اینجا این اطلاق می‌شود قسم از آن طبیعت وقتی که من می‌گوییم برنج رفته بالا این می‌شود چه؟ این می‌شود مقسم این می‌شود مرتبه، این دو امر در اینجا دو قسم در اینجا به خود می‌گیرد یا ظهور خارجی مطلق این در اینجا هست یعنی اطلاق در اینجا قید برای خود اطلاق برای این طبیعت می‌شود یا اینکه در اینجا می‌شود بشرط شیء، برنج متوسط را بخر یا برنج عالی را در اینجا بگیر درست شد این می‌شود در اینجا قید برای او لذا دیگر تقسیم شیء بنفسه

نیست ، تقسیم شیء بنفسه و بغیره در آنجا یک لحاظ بود در اینجا یک لحاظ دیگر است وقتی که می گویند برنج رفته با لا در اینجا برنج را من مقید به شأن دیگری نکردم ، نه مقیدش کردم به شیء و نه او را مقید کردم به اطلاق به هیچ کدام او را مقید نکردم درست قضیه مثل ماء می ماند که ماء این خودش فی حد نفسه یک طبیعت محمله است و بر آن تقسیماتی می شود ماء مطلق داریم که آن مقید به امری نیست ماء مقید داریم که فرض کنید شربت است و آب دریا هست و شور است و گل آلود است و امثال ذلک و نهر و این حوض و اینها آب کر است آب قلیل است و نمی دانم آب باران و مطر است ، آب بئر اینها همه می شود آبهای مقید که هر کدام از اینها حکم خاص خودش را دارد ماء مطر فرض کنید مطهر است ماء قلیل مطهر نیست ماء کر مطهر است و آب نهر این چه حکمی دارد آب بئر اگر فرض کنید نجاست قرار بگیرد چه مقداری از او بایستی خارج بشود و امثال ذلک خود این آب فی حدنفسه می شود مقسم برای این اقسامی که در اینجا به اصطلاح ذکر شد نسبت به مساله وجود و مقام هو هویتی که صحبت کردیم نسبت به آن که حقیقتی که در آن حقیقت بشود آن حقیقت قسمی از او مجردی بشود عاری از ماده مثل عالم نفوس و ارواح و همینطور حقیقتی که آن حقیقت قسمی از او بشود بشرط شیء که ماده بودن و جسم بودن باشد این ماده بودن در قبال مجرد بودن قسیم قرار بگیرند، ماده شرائط مجرد را ندارد مجرد شرایط ماده را ندارد آن وجودی که بتواند به این دو شکل دربیاید آن وجود می شود اطلاق، اطلاق ذاتی پس مقام هو هویت مقام اطلاق است نه مقام به شرط لائی.

تلمیذ: در اینجا یک مسئله روشن می شود، با این وصف مقام هو هویت و احدیت فرع می شود در حالیکه شما فرع نگرفتید، ما مقام هو هویت را همان

مقامی بگیریم که از اطلاق هم بیرون است ولی برای مقام احدیت اطلاق را قید برای آن بگیریم و بگوییم مقام احدیت مقام بشرط لا است، بشرط اسقاط کافه تعینات، یعنی خود مقام احدیت اطلاق می شود قیدش، ولی مقام هو هویت... استاد: ببینید صحبت ما در این است که این اطلاق و قیدی که ما در اینجا لحاظ می کنیم این آیا اعتبار ما به این واقعیت خارجی واقعیت می دهد یا ما بر اساس واقعیت خارجی باید اعتبار کنیم ما تکلیفمان را اولاً روشن کنیم ما هستیم که برای خدا داریم واقعیت می دهیم و مظاهر خدا را داریم دسته بندی می کنیم بر اساس فکر خودمان و اینطوری که می گوییم باید بشود خدا را هم می گویم باید آن نیتی که ما داریم انجام بدهی، آخر خیلی ها الان هستند می گویند که باید اینطور بشود خدا باید این کار را بکند خدا می گوید من نمی کنم ما باید تکلیفمان را با خدا روشن کنیم که ما داریم برای خدا وجود می تراشیم و ظهور می تراشیم و بر طبق آن اعتبار خدا هم آن ظهور و وجود خودش را در خارج محقق می کند یا خدا کار خودش را کرده حالا ما داریم نگاه می کنیم و این ظهورات را داریم تقسیم بندی می کنیم خدا که به ما نگاه نمی کند ما چطور اعتبار کنیم عالم را ماده کنیم، مقامات را تصویر کنیم. خدا کار خودش را کرد مجرداتی درست کرده ماده هایی را درست کرده. حالا می خواهیم ببینیم تکلیف خودش این وسط چیست؟ خودش در این جریانی که در خارج بوجود آورده یک عده ملائکه درست کرده و عالم عقول و ارواح و نفوس و اینها که اینها جزو مجرداتند یک عده ارواح و کواکب و اجسام سماوی و ارضی و جن و پری و اینها درست کرده که اینها همه جزو مادیات هستند تکلیف خود خدا چیست این وسط جزو آنها هست یا اینها یا با هر دو هست؟ این را شما چطور ترسیم می کنید؟ ظهوری دارد که آن ظهور با ماده نمی سازد ملائکه و اینها ظهوری دارد که با مجرد

نمی‌سازد مانند افلاک و اجسام و کرات و اینها انسان بدن انسان درست شد این ظهورات قسیم او هستند در کیفیت و در ذاتیات خودشان قسیم یکدیگر هستند و هر دوی اینها را هم می‌دانیم که ظهور است و وجود استقلالی ندارد یعنی منشاء دارد باید سراغ منشاء را گرفت آن منشاء جزو کدام یک از این دو تا است اگر ماده است پس نمی‌تواند ابداعیات داشته باشد. اگر جزو ابداعیات است نمی‌تواند ظهور مادی داشته باشد. آن منشاء چه ماهیتی دارد؟ آن منشاء چه رتبه‌ای دارد؟ آن منشاء چه کینونیتی در وجود دارد؟ خوب سوال شما در اینجا در کجای این قضیه قرار می‌گیرد در این مساله، اگر شما بگویید ابداعیات است این می‌شود بشرط شیء یا بشرط لا، بشرط لا شیء، بشرط عدم تقید به ماده وجود مشروط و مشروط به عدم تقید به ماده وجود ملائکه است وجود عقول است و عوالم نفوس و انوار و ارواح و اینهاست وجود مشروط به شیء که مشروط به ماده باشد مثل عالم کواکب و افلاک و اینها درست شد خود این وجودی که منشاء است این چه وضعیتی دارد قطعاً باید اطلاق داشته باشد چون مقسم باید مطلق باشد خود مقسم که نمی‌شود بشرط شیء باشد اگر بشرط شیء باشد که شما نمی‌توانید از او قسیم دریاورید خود او می‌شود قسیم برای جزء خودش و برای قسم خودش، لذا مقسم باید مطلق باشد این مطلق چه مطلق است آیا مطلق لفظی است که بین همانی که می‌گوییم برو برنج مطلق بخر یا آب مطلق در اینجا این خصوصیت را دارد آب مطلق دارای فرض کنید اکسیژن است و هیدروژن است حالا این آب مطلق که دارای این خصوصیت است این آب به نحو مطلق این می‌شود، فرض کنید دیگر با یک آب نهر در اینجا باز خودش قید می‌شود شما فرض کنید به خادمتان می‌گویید برو یک آب مطلق برای من بیاور آب مطلق آوردن یعنی الان این کنارش هم نهر آب است هم شیر آب و هم حوض است

این کنارش هم دریا است این کنارش هم حوضچه است این کنارش جوی است این کنارش فرض کنید پانزده تا نوع آب در اینجا وجود دارد می‌گوید چه آبی بیاورم برای که وضو بگیرم می‌گویی برو آب مطلق بیاور، یعنی نرو آنجا گیج بشوی از این بیاوری یا از آن کاسه را بزن بردار بیاور این آب مطلق و اطلاق در اینجا قید لفظی برای آب قرار گرفته است فرق می‌کند تا اینکه بگوییم جنس آب از اکسیژن و هیدروژن است، آن می‌شود اطلاق ماهوی نه اطلاق لفظی این می‌شود اطلاق لفظی این اطلاق لفظی قسم برای او می‌شود نه قسم برای او و این در قبال آب حوض و آب قلیل و آب کثیف و امثال ذلک در اینجا قرار می‌گیرد. آن وجود حضرت حق که آن وجود علت و منشاء برای دو مساله است یا مسائلی شما فقط مساله را در باب مجرد صرف و ماده صرف ندانید و بینهما متوسطات و مراتب لاتعد و لاتحصی آن وجودی که همه اینها را شامل می‌شود او چه وجودی باید باشد؟ آیا وجود بشرط لائی باشد همانطوری که گفتم یعنی عدم انضمامش با ماده و عدم انضمامش با صورت و عدم انضمامش با شکل و عدم انضمامش با جسمیت و عدم انضمامش با آن مجرد خاص و عدم انضمامش با مرتبه خاص از وجود در مقام تشکیل، این وجود باید باشد پس بنابراین از این وجود که نمی‌شود این مسائل پیدا بشود این می‌شود قسم، این وجودی که در آن وجود نتواند منضم به ماده باشد بشرط عدم لا پس این ماده از کجا آمد؟ شما می‌گویید این کتاب را از شما می‌خواهم مشروط به این که کاغذش زرد باشد سفید نباشد وقتی که شما کتاب را می‌آورید می‌بینید کاغذش سفید است می‌گوییم برو پس بده من از تو کاغذ زرد خواستم چرا کاغذ سفید آوردی در اینجا شرط کردم کتاب اسفاری که می‌آورید می‌دهید دست من برای اینکه چشم مرا اذیت نکند باید کاغذش زرد باشد سفید نباشد اگر یک کاغذ سفیدی آوردی

می‌گویم برو یکی دیگر را بیاور چرا؟ چون زردی و سفیدی با هم جور در نمی‌آید. شما وجود حضرت حق را مشروط می‌گیرید به عدم ماده پس این ماده از کجا آمده؟ از خانه خاله‌اش آورده؟ شما که وجود حضرت حق را می‌گویید مشروط به عدم صورت پس این عالم بزرخ از کجا آمد؟

تلمیذ: بنابراین دیگر مقام واحدیت با احدیت جمع نخواهد شد؟

استاد: عرض این است که ما چه فرضی در اینجا بگیریم چه تصویری در اینجا بکنیم؟ اگر تصور بکنیم که با عقل جور در نیاید هم احدیت می‌رود پی کارش هم واحدیت، هیچی دیگر در عالم نمی‌ماند ولی اگر احدیت را با فرض صحیح تصور کردید واحدیت می‌شود ظهورش، چه اشکال دارد اینجاست که مقام احدیت می‌شود مقام اطلاقی نه مقام بشرط لائی که نوشته‌اند این طرف و آن طرف.

مقام احدیت یعنی مقام اطلاقی که در آن مقام اطلاق که یک حقیقت قابل جمع قابل جمع غیر از جمع فعلی است یعنی آن حقیقت استعداد جمع شدن یا به عبارت بهتر ظهور پیدا کردن استعداد ظهور پیدا کردن به ماده را دارد حالا الان آیا ماده هست یا نه نه ممکن است ماده نباشد الان این کتابی که در دست من است استعداد تبدیل به ناریت را دارد ولی این سنگ ندارد این سنگ را شما بگذارید توی منقل و هیزم، ده سال دیگر باشد سنگ دیگر آتش نمی‌گیرد درست شد ولی این کتاب را به محض اینکه شما بگذارید در کنار نار این کتاب مشتعل می‌شود این استعداد ناریت را دارد ولی الان ناریت او بالفعل نیست او اصلا استعداد ندارد حالا وجود باری آیا وجود سنگ است یا این وجود است کدام است؟ استعداد داشتن و قابلیت داشتن یک مطلب است ظهور فعلی در مظاهر یک مطلب دیگر است وجود باری ما نگفتیم از اول ماده بوده یا از اول صورت

ملک و این چیزها بوده وجود باری وجود مجرد مستعد برای اشکال و مصادیق متفاوت است یک شکلش ابتدائاتی است که مربوط به ملائکه است.

تلمیذ: سوال نامفهوم؟

استاد: مساله‌ای نداریم، خب این همین است، وقتی بایزید می‌گوید لیس فی جبتی الا الله که الان دارند همه ایراد می‌گیرند که بایزید گفته خدا توی جیب من است! یا فرض کنید در وقتی که عبارت محی‌الدین است که اتفاقاً ما در این (افق وحی) آوردیم مجبور بودیم الحمدلله الذی خلق الاشیاء وهو عینها خب این همین معناست که این وجود حضرت حق وقتی ظهور پیدا می‌کند، ظهور که جدای از مظهر نیست همان است آن مظهر در اینجا ظهور پیدا کرده الان او در این ظهور پیدا کرده معنای ظهور عبارت است از تجلی خود شخص، تجلی هم مختلف است من که الان سیمای مبارک و جمال آقای آقاسیدمحمد را دارم می‌بینم آن مقداری که من الان تشخیص می‌دهم همین سیمای ایشان است بیش از این نمی‌توانم می‌بینم ایشان در اینجا نشستند جوان برومند و پاک و تمیز و نظیف و همین، اگر یک کسی چشم برزخی داشته باشد صورت نورانیت ایشان را هم می‌بیند، این را دیگر من نمی‌بینم من قدرت ندارم من چشم همین قدر می‌بیند حالا یک کسی فرض کنید که هست فردی است که نفوس را می‌بیند صور را می‌بیند، او همین ایشان را می‌بیند بشکل دیگر، یک کسی بالاتر از او را می‌بیند از صورت تجاوز نمی‌کند یک چیزی این تو هست که بعد می‌فهمی این را دیگر آن کسی که صورت را می‌بیند دیگر نمی‌فهمد همه اینها درست است منتهی هرکدام از اینها مرتبه خاص خودش را دارد من چشم فقط یک سیما می‌بیند او شخص چشمش فقط آن می‌رود یک مقدار صورت برزخی می‌بیند آن کسی که قویتر است می‌رود و داخل تر می‌بیند درست شد اینها همه درست است

و هرکدام در رتبه خودش درست است پس هم می‌توانم بگویم ایشان این است هم می‌توانم بگویم ایشان این است هم می‌توانم بگویم ایشان این است هرکدام در ظهور مختلف و مراتب چی؟ مراتب متفاوت . درست شد.

تلمیذ: پس (الله احد) چه می‌شود؟

استاد: خب همان دیگر معنای قل هو الله احدی همین است خب بله، مظهر ببینید ما که می‌گوییم این مظهر احد این اضافه را که می‌کنیم این مظهري که او احد است الان وقتی که شما به این ظهور یک شیء می‌کنید وقتی که به یک شیئی دارید نگاه می‌کنید در نشان دادن مرتبه احدیت نیازی به ضم ضمیمه ندارید وقتی که من الان دارم به شما نگاه می‌کنم برای شناخت شما و شخصیت شما احتیاج دارم که اخویتان را در نظر بگیریم تا ایشان را در نظر بگیریم شما را نمی‌شناسم هرکدام شما را نگاه می‌کنم از نگاه به شما آن ظهور حضرت والد معظم‌تان را که به زحمت انداختند خودشان و دیگران را تا یک همچنین وجود زیجودی در این عرصه پدید آوردند این مرا به آن نکته می‌رساند پس از توجه به شما آن والد شما در نزد من چیست ظهور پیدا می‌کند و هکذا جناب آقای حاج محمد هم همینطور هیچکدام ربطی به هم ندارد سومی هم باشد همینطور چهارمی هم باشد صدمی هم باشد می‌گویند یکی زائیده بود چهل تا توی چین آره یک دفعه یک کیسه درآمد چهل تا بچه موش ریختند ، چهارده‌تایش را دیده بودم درست شد هرکدام از اینها برای خودشان کسی هستند هیچ ربطی هم به دیگری ندارند شما که .وقتی نگاهی به یک انسان می‌کنید به یک شجر می‌کنید به یک وجود می‌کنید آیا برای اینکه خدا را در او ببینید نیاز دارید دیگران را هم ضمیمه کنید یعنی در نشان دادن خدا نقص دارد تا نقص او را بواسطه ضم ضمائم دیگر جبران کنیم یا نه خود آن وجود *قال انی انالله رب العالمین* خود این

درخت آمد گفت انا الله انی حالا این بغل درخت جوی است ارتباط ندارد کوه است ارتباط ندارد آدم است ارتباط ندارد گوسفند دارد می‌چرد ارتباط ندارد الان این درخت مظهر برای تجلی خدا شد و حضرت موسی در توجه به این قضیه خدا را دید یا ندید یا درخت را دید تمام شد والا این در همه چیز است گفت موسی نیست که دعوی انا الحق شنود ورنه این زمزمه اندر شجری نیست که نیست همه دارند زمزمه می‌کنند و همه دارند اناالحق می‌گویند حالا در آنجا برای حضرت موسی تجلی از آن درخت شد برای آن می‌شود از یک درخت دیگر برای کسی می‌شود یعنی هر ظهوری در آن ارائه ظهوریت خودش تام است این همان مقام وجود احدیت است.

تلمیذ: چگونه حضرت سیدالشهداء علیه السلام اولادی بنام عمر و ابوبکر و عثمان داشتند این چگونه بوده است؟

استاد: در آن موقع اسامی یک اسامی عادی بود و آن قبیحی که الان ما داریم راجع به این اسامی آن موقع نبود بلکه بعضی از اسامی بود که خب این اختصاصی بود مثل عایشه که مثلا این خیلی مرسوم نبود کم بود و این یک همچنین اسمی را داشت که داریم که منهی از طرف ائمه بود و ائمه نهی می‌کردند که اسامی دخترانتان را عایشه بگذارید این چه بود و چه بود ولی این اسامی خب یک اسامی چیزی بود یعنی اسامی عادی بود که مثلا گذاشته می‌شود آن جنبه شهرتش و انتصابش به فرد در آن موقع نبود این مساله بود مضافا به اینکه احتمال اغراض دیگری هم در اینجا بوده احتمالش البته بعید نیست که مثلا از باب شاید تخفیف بعضی از احساسات، علی کل حال زمانی که آنها بودند ائمه زمان بسیار سختی بوده زمان بسیار سختی بود و بعد هم ما نگاه می‌کنیم مثل اینکه همیشه همینطور است یعنی قضیه این است که مسائل نفس وقتی باشد

مساله هست در هر زمانی مطلب اینطور است تا وقتی که انسان همراهی کند خب کسی کارش ندارد وقتی که بیاید نه اینکه چیز کند یک حرف حقی را بخواهد بگوید حرف حق است اگر باطل است می گویند باطل است ولی اگر حقی بخواهد زده بشود نه منظورت این است نباید گفت الان وقتش نیست الان وقتش نیست پس حق هم وقتی است الان نایستی که اینجور کرد و آنجور کرد قضیه همیشه بوده لذا همیشه حق گویان خود را در مضيقه می دیدند و مجبور به رعایت احتیاط بودند احتیاط یعنی همین تقیه، ما یک تقیه ای می شنوید در زمان ائمه، تقیه چیست؟ تقیه یعنی همین تقیه یعنی کسی نتواند حق را بگوید این معنایش معنای تقیه است و این زمانها فرق می کند در یک زمانی آدم نمی شود در یک زمانی بعد می بینیم خود افراد این حرفها را می زنند چی شد؟ اگر این حرف غلط بود پس چرا الان دارد مطرح می شود معلوم می شود همه مسائل مسائل نفسانی است همه اش بر اساس نفس است منتهی رنگ و لعابها فرق می کند رنگها تعبیر نقابها همه تفاوت می کند در زمان موسی بن جعفر یا امام صادق اینها به هارون و به آن منصور دوانقی امیرالمؤمنین می گفتند گفتن امیرالمؤمنین که حرام بر غیراز حتی بر امام زمان امیرالمؤمنین حرام است بگوییم ما حق نداریم به امام زمان بگوییم امیرالمؤمنین لقب خاص علی بن ابیطالب است نه به امام حسن می شود نه به امام حسین نه به کس دیگری و امام رضا به مامون می گفت امیرالمؤمنین همین امام رضا یا امیرالمؤمنین کذا و کذا یا هارون به موسی بن جعفر به هارون می گفت امام صادق به منصور دوانقی می گفت لقب می گفتند خب حرام است گفتنش مجبورند بگویند اگر نگویند چکار می کند خب می آید بازی درمی آورد پدر امام را درمی آورد با یک امیرالمؤمنین گفت این با ما خیلی چیز نیست حالا این تخفیف احساسات و تخفیف نفسانیات و اشتعال

مسائل نفسانی را تخفیف می‌دهد این اسامی که اینها می‌گذاشتند شاید حکایت از این همین مساله داشته.

راجع به اسم عمر داریم که ظاهراً خود عمر بن خطاب این را از امیرالمؤمنین درخواست می‌کند و حالت یک اجبار و اکراهی داشته یک روایتی از اهل تسنن اگر پیدا کنم می‌آورم که بعد یادم است که آن نویسنده نظیرش را راجع به صدام می‌گفت که در زمان خودش می‌آمد یک روز خاصی را در بیمارستان‌ها و امر می‌کرد که باید اسم اینها باید صدام باشد بعد این عمل می‌گفت در زمان عمر بوده یکی هم راجع به عثمان است باز که آن هم روایت داریم که حضرت عنوان می‌کند که این عثمان بخاطر علاقه‌شان به عثمان بن مظعون بوده، بله راجع به عثمان می‌گویند که بخاطر زنده نگه داشتن برادرم عثمان بن مظعون بخاطر آن بود، یک مساله‌ای هم راجع به بحث تقیه که این ملاک تشخیص چیست؟ یک دستاویزی می‌شود معمولاً برای اینکه اگر کسی بخواهد حق را کتمان بکند حمل بر تقیه بکند این را از کجا باید تشخیص بدهد که زمان زمان تقیه هست یا نه؟ الان خود شما می‌فرمائید که حق وقت ندارد خب در صورتی که بیان حق امام صادق تقیه می‌کرد این ملاک چیست؟

ببینید مساله در این قضیه تقیه حالا این را باید بگذاریم وقت خودش چون یک بحث اتفاقاً در بحث حج این قضیه بحث تقیه در حج این در جای خودش می‌آید که خیلی بحث عمیقی هست و من حیث المجموع این است که در لحاظ مساله تقیه انسان آن جنبه حق اهمّ را مقدم می‌کند بر حق مهم، ملاک ملاک تقیه اگر این قضیه برای هر شخصی احراض بشود باید این مساله را انجام بدهد و اصلاً واجب است و این در موارد مختلف تفاوت می‌کند مثلاً در قضیه سیدالشهداء الان حق اهمّ در آنجا خود اصل مساله حفظ دین بود یعنی حفظ دین

این اهمّ بود از حفظ جان ظاهری لذا حضرت در آنجا تقیه را کنار گذاشتند ولی در قضیه امام سجاد آن مساله حفظ دین دیگر نبود در آنجا حفظ جان بود برای آن مساله به اصطلاح حفظ دین یعنی در آن جا حضرت جان خودشان را ننگه داشتند برای اینکه دین حفظ بشود آن رعایت حفظ دین است در زمان سیدالشهداء با رعایت دین در زمان امام سجاد دوتا بود در آنجا جان می‌بایستی فدا بشود برای حفظ دین در جریان امام سجاد جان می‌بایستی حفظ بشود برای حفظ دین در زمان امام حسین اگر این جان فدا نمی‌شد دین از بین میرفت در زمان امام سجاد اگر این جان فدا می‌شد دین از بین می‌رفت وقتی که آن مسلم بن عقبه آمد در مدینه و سه روز اباحه کرد تمام آن قضایا را آمد آوردند پیش حضرت سجاد و گفتند که باید بیعت کنی با یزید به عنوان امیرالمؤمنین و خلافت حضرت فرمودند اگر نکنم چه می‌شود؟ گفتند که اگر نکنی ما تو و تمام بنی‌هاشم را همه را گردن می‌زنیم و اگر در آن مساله امام سجاد می‌گفت نه گردن بزیند ما اگر بودیم یعنی خیلی‌ها امروز هستند می‌گویند بزیند فدای دین خب دیگر دینی باقی نمی‌ماند الان اگر امام سجاد برود دیگر دینی باقی نمی‌ماند والا امام سجاد ترسی ندارد از اینکه گردنش زده بشود در آنجا حضرت خودش را ننگه داشت برای حفظ دین پس هردو حفظ دین است حالا حفظ دین می‌گوییم رضای الهی مصلحت الهی و هرچه به اصطلاح اسمش را بگذاریم پس هردو در اینجا مساله حفظ دین است منتهی در آنجا کیفیت شناخت وضع و نگهداشتن به دست آوردن اوضاع که الان مصداق برای کدام یک از این دو قسم قرار گرفته انسان کدام مصداق از این دو قسم قرار گرفته؟ در مساله امام حسن مجتبی اگر آن حضرت می‌رفت و انجام می‌داد و مقابله می‌کرد خب اینطوری که داریم حضرت شکست می‌خورد مخصوصا معاویه دنبال این بود که کار را تمام

کند یعنی برگردد به زمان ابوسفیان و زمان جاهلیت و اینها قضیه را برگرداند و با وجود جنگ صفینی که اتفاق افتاده بود و این همه کشته شده بودند و مرارت‌های که مردم کشیده بودند اصلاً کسی آمادگی نداشت که دوباره جنگی بشود می‌گفتند بابا بیا کلک قضیه حسن بن علی را بکن و تمامش کن مردم اینطوری بودند دین مردم اینطوری بود مردم که چیز نداشتند و امام حسن خودش را نگه داشت تا اینکه حضور یک امام در اجتماع ولو بدون قدرت به مردم احساس کند که امام دارد راه می‌رود الان پسر پیغمبر دارد در خیابان راه می‌رود حالا قدرت ندارد حالا حضرت حرفش را می‌زد غیر از آن حرفهایی که می‌زد به آن خطیب و فلان و صحبت‌های و نامه‌های که به معاویه می‌داد همین قدر که مردم حضور امام را احساس بکنند در میان خودشان یک درب باز است یکی سوال شرعی می‌کند حضرت در مسجد صحبت می‌کند همین مقدار کافی است با همین مقدار مساله حل است معاویه هم نمی‌رسد به آن مقاصدش در زمان امام حسین که به اصطلاح رسید آن یزید دیگر گذاشت به سیم آخر هر سگ‌باز و عرق‌باز و اینها آورده بود، معاویه نمی‌کرد او رعایت می‌کرد اگر کثافت‌کاری می‌کرد اینطوری علنی نبود او که اصلاً برداشت مطلب را یک قسم دیگری کرد و بعد هم مسائلی داشت اصلاً شخصی بود که حتی اگر معاویه به آن کیفیت زنده بود امام حسین قیام نمی‌کرد حضرت ده سال از حکومت معاویه را حرفی نزد قیام نکرد نه اینکه حرفی نزد، قیام نکرد والا صحبت می‌کرد کارهای امامت خودش را می‌کرد و وقتی که قضیه رسید به یزید دیگر حضرت دیدند دیگر یزید زده به سیم آخر نه اینکه فقط مساله صلح امام حسن و احترام معاهده نبود ولی خود مطلب هم این بود که اصلاً دیگر می‌خواهد ریشه را دریاورد همان موقع برداشت تمام فرماندارها را عوض کرد به دلخواه خودش و آنهایی که معاویه گذاشته بود قبول

نداشت می‌گفت اینها عرضه ندارد یک آدم بی‌پدر و مادری گذاشت که وضع و اوضاع را بطور کلی برگردانند مثل همان جریانی که در اندلس اتفاق افتاد و اسپانیایی‌ها آمدند و زدند و ریشه اسلام را کردند و اصلاً برنامه یزید این بود و برنامه بابایش این بود تا وقتی این اسم بالای مأذنه است آرام نمی‌نشینم ولی بالاخره آن یک مقداری عقل داشت اینطوری نبود که سیاست داشت همینطوری بی‌گدار به آب نمی‌زد ولی در زمان یزید اصلاً دیگر این قضیه را فسق جهاری کرده بوده علنی کرده بود یزید و به همه هم گفته بود یعنی به افرادش و اینها که دیگر مساله می‌خواهیم قضیه را چیز کنیم تمام کنیم.

اگر حضرت آنجا ساکت بودند دیگر تمام شده بود یعنی یک هجمه‌ای بود مثل اروپا بر اسپانیا، یک همچنین هجمه‌ای اصلاً از طرف بنی‌امیه بر بلاد چیز قرار بود باشد که اصلاً مساله را تمام نکنند بگذارند کنار شاید اصلاً می‌گفتند مساجد را تخریب کنند و تئاترش کنند و همان آداب جاهلی و به همان کیفیت و وضع جاهلی برگردانند دیگر اینجا حضرت از این نقطه احساسات مردم در اینجا استفاده کردند و جان خودشان را در اینجا برای حفظ دین و بقاء دین گذاشتند بعد که دیگر اوضاع عوض شد و تغییر پیدا کرد و مردم مطلع شدند که چه شد. این جان گرفت جرقه در دلها زده شد فهمیدند که دارند به کجا می‌روند لذا شروع به قیام کردند و این توابین را به وجود آوردند این همه حکایت از آن جرقه‌های بود که بواسطه مساله کربلا در دلها بوجود آمد اینجا یزید آمد و خلاصه خواست فتنه را بخواباند یعنی نمی‌توانست اصلاً آن ریشه را بکند گفت خب الان یک دستاویزی قرار دادیم برای اینکه قیام کردند و سرکوب کنیم سرکوب و حشیانه، اگر حضرت در اینجا با آن جو و اینهایی که یزید می‌گوید خب چه خبر است ما که کارتان نداشتیم برای چه آمدید این بازی‌ها را درآوردید

قیام کردی و فلان کردید و چه کردید پس معلوم است شما هم جزو اینها هستید پس معلوم است بهانه برای از بین بردن و کشتن امام سجاد پیدا می‌کند می‌گوید این هم جزو همین شورش‌ها و افراد است دیگر حضرت نمی‌تواند باشد هرچه می‌خواهد بشود اینجا بایستی حضرت با قضیه کوتاه بیاید و بگذارند که این قضیه فقط به سرکوب بگذرد و تمام بشود آنها که این کار را کردند ببخود کردند خب بدون اجازه حضرت آمدند قیام کردند نیامدند از حضرت اجازه بگیرد شما بدون اجازه این کار را کردید یک همچین آدم بی‌پدر و مادری را هم تحریک کردید آمد زد همه‌تان را فلان کرد که ده هزار ولد غیر شرعی بدنیا آمد در آن قضیه ده هزار، خیلی خب بابا بخورید خب امام نشسته برای چه چیز می‌کنید حالا بخورید هیچ نتیجه‌ای هم نداشت .

تلمیذ: اعتراض امام حسین به امام حسن علیهم السلام چگونه است؟

استاد: بله ما هم داریم در کتب ما هم هست مساله امام حسن، مساله امام حسین با قضیه امام حسین البته ما می‌دانیم آن موقع امام حسین امام نبودند و آن بینش و آن احاطه به اصطلاح سعه امامت را امام حسین نداشتند ما مساله امامت را نفهمیدیم چیست امام حسینی را که ما می‌گوییم امام حسین بعد از امامت را می‌گوییم مساله مساله بعد از امامت است ولی آن حالی را که امام علیه‌السلام دارد و امام رضا علیه‌السلام شرح می‌دهد آن که اوها هم عقل‌ها نمی‌تواند برسد یعنی عقل‌های شما وهم است .

تلمیذ: در روایت امامان قاما او قعدا یعنی سیدالشهداء هم امام بودند ولی

صامت؟

استاد: نه، آنچه که داریم اگر بودند اگر امام باشد یکی صامت است و یکی ناطق این همان به معنای ظهور امام است والا دو مجرای ولایت امکان ندارد،

مجرای ولایت باید یکی باشد چون تجلی، تجلی واحد است تجلی مماثل نیست و آن نفس یک نفس باید باشد تا اینکه بتواند آن تجلی را در عالم متعین بکند لذا خود امیرالمؤمنین در زمان پیغمبر امام نبود شرایط امام را داشت ولی امام نبود. خیلی فرق می‌کند.

تلمیذ: پس چرا پیغمبر فرمودند از علی اطاعت کنید؟

استاد: بله می‌گویند باید از او اطاعت کنید آن جنبه اطاعت از امیرالمؤمنین آن منافاتی با این قضیه ندارد اطاعت از امیرالمؤمنین که جنبه استقلالی نداشت که در قبال پیغمبر آن افاضه از نفس پیغمبر بر امیرالمؤمنین لذا اطاعت او هم واجب می‌شود لذا یکی است در زمان امام حسن هم همینطور بود مساله همینطور بود آن وقت یعنی وقتی که کلام امام حسین در زمان امام حسین حجت است آن هم فرق نمی‌کند یعنی اگر روایتی که از امام حسین در زمان امام حسن نقل بشود شرعی شما او را حجت نمی‌دانید؟ حجت است دیگر، فرق نمی‌کند. ولی از امام حسن به نفس امام حسین تجلی است که از زبان امام حسین خارج می‌شود فقط امام یکی است.

تلمیذ: منهای قضیه اعتراض؟

استاد: در آنجا خود امام حسین است و خودش، آن سعه‌ای که لازمه امام است آن سعه را طبعاً امام حسین ندارد آن موقع و با همین مساله مواجه می‌شود چطور اینکه در این قضیه حضرت زهرا هم همینطور بود اعتراضی که به امیرالمؤمنین علیه‌السلام کرده (یابن ابیطالب استملت شملة الجنین وقعدت حجرة الظنین، نقضت قادمة الاجدل فخانک ریش الاعزل...)

تلمیذ: آیا تعبدا هم نمی‌توانستند بپذیرند؟ مانند حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر که می‌گویند در کربلا نسبت به سیدالشهدا هیچ اعتراضی

نداشتند؟

استاد: در قضیه کربلا مساله و قضیه روشن بوده که همین است، ولی در زمان امام حسن مساله به این کیفیت نبوده، اعوان بودند، منتهی پس پرده مشخص نبوده در کربلا مشخص بوده همه رفتنی هستند حضرت هم فرموده بودند ما این هستیم مسیرمان هم این است چند نفر هم بیشتر نیستیم اینها هم سی هزار نفر هستند ما هم تا آخر ایستادیم خب همه می گویند درست است و در آنجا هم خود همه وضعیت را فهمیدند یعنی حضرت به همه نشان دادند و می دانستند قضیه چیست و طبعاً نه اعتراضی منتهی باید مسیر عادی خودش را طی کند جنگ باید باشد بگیر و ببند و قوانین باید ملاحظه بشود. در قضیه امام حسن گرچه یک عده رفتند فرمانده‌ها رفتند خیلی مردم خیانت کردند ولی اگر همان‌ها می ماندند و یک عده اعوان جمع می کردند از این طرف و آن طرف یک عدد قابل ملاحظه می شدند این باعث شد که آنها که اعوانی بودند بگویند چرا ما نجنگیم دیگر پس پرده را نمی دانستند که مشیت و تقدیر خدا اگر اینجور باشد جور دیگر خواهد شد آن را فقط امام می دانست ما فقط نگاه می کنیم به این که زید هست این هست تعدادی بشویم بس است آنها وقتی به خودشان نگاه می کردند حضرت سیدالشهداء وقتی نگاه می کرد یک تنه وقتی که می رفت همه لشکر معاویه را در صفین به هم می مالاند می گفت ما اگر پنجاه تا هم باشیم اینها را می مالانیم چرا باید صدهزارتا پیدا کنیم نمی گوید همین خودمان هستیم من هستم شما هستی حضرت ابوالفضل هست حجر هست جندب هست کسان دیگر هستند خب اینهایی که جزو آنهايي که به اصطلاح اصحاب بودند و در مقابل منافقینند آن اشعث و فلان و اینها به جای خود باشد همین پنجاه نفر که هستیم بقیه هم می آمدند دوباره جریان صفین را راه می اندازیم دوباره چیز

می‌کنیم اگر هم ما بودیم همین فکر را داشتیم چون اینها افرادی بودند که از مکر نمی‌ترسیدند به دنبال رسیدن به آن هدف و آن وسیله بودند حالا آن پی‌قضیه و اصل مساله که بعد از اینها چه خواهد شد آن را که دیگر اینها نمی‌دانند در قضیه زید در وقتی که زید قیام کرد همه رفتند فقط سیصدنفر با زید ماندند و همان سیصدنفر بر لشکر چیز غلبه کردند بر لشکر شام بنی‌مروان که آمده بودند از شام همان سیصدنفر غلبه کرده بودند و تا غروب دیگر منهزم شده بودند، یک مرتبه تیری آمد و خورد به قلب یا رأس یا قلب زید و که داریم رمی من غیر رام از کجا بوده این تیر آمده یک دفعه زید افتاد و تمام و همه از بین رفتند خب این را هم امام حسین می‌دید یا نه فقط همین سیصد نفر را می‌بینیم اینها دیگر چیزهایی است که فقط امام می‌تواند این مسائل را درک بکند. البته از این قضیه یک مسائل بالاتری هم هست که امام مُنْفَذُ مَشِیتِ خِداست آن دیگر یک چیزهایی است که بالاتر از این مسائل است چیزهایی که ما احساس می‌کنیم می‌بینیم این که شرایط در آن موقع شرایطی بوده که حضرت اگر می‌خواستند صلح بکنند هیچ امیدی به عاقبت کار نبود هیچ مساله نبود و آن اعتراض امام حسین یک اعتراضی بر اساس ظاهر است چطور اینکه خود امام حسن در زمان امیرالمؤمنین اعتراض می‌کردند به امیرالمؤمنین می‌گفتند اگر این کار را می‌کردی بهتر است حضرت گاهی اوقات جواب می‌دادند و گاهی می‌گفتند جای این سوال‌ها نیست.

تلمیذ: در زمان پیغمبر امیرالمؤمنین اعتراض نمی‌کردند؟

استاد: خب ببینید شاید در زمان امیرالمؤمنین به پیغمبر شاید یک همچنین موقعیت‌هایی پیش نیامده که برای حضرت پیش آمده مگر حتما باید بعدی نسبت به قبلی اعتراض داشته باشد؟ شاید موقعیت نبوده و اتفاقا بعضی جاها هم چرا اتفاقا هم داریم در آن قضیه ماریه قبطیه آنجا امیرالمؤمنین حرف پیغمبر را تفسیر

کردند که مطلق بروم یا برای فحص بروم؟ این هم حکایت از این می‌کند که ایشان در آن موقع احساس کردند که باید این مساله بشود حالا پیامبر نگفتند ولی حضرت باید این مطلب را مطرح کند.

تلمیذ: این تعبیر با تعبیر امام حسن خیلی متفاوت است و غیرعادی بنظر

می‌آید؟

استاد: آنها برداشتی که دارند از امام برداشتشان یک برداشتی بوده که بالاتر از آن مساله ما بوده از فهم ما بالاتر بوده و آنها بین دو قضیه گیر کرده بودند، در وهله اول برداشت آنها از امام این بود که امام و هست واقعیت این است که امام می‌تواند آن کاری را که می‌خواهد بکند، این است می‌گوید حالا خوب چرا نمی‌کنی او چرا نمی‌کنی او دیگر دست امام است این مقدار را می‌دانم نه اینکه اعتراض کنند که بگویند این کار تو غلط است یعنی آن خط سیر و آن مشیء و آن واقع و آن انتخاب هدف که همه درست است این می‌تواند این کار را بکند حضرت زهرا که به امیرالمومنین اعتراض کرد می‌گفت تو که می‌توانی چرا نشستی؟ اگر نمی‌توانستی به تو اعتراض هم نمی‌کردم تو که نشستی و می‌توانی امیرالمومنین گردن خالد را گرفت غش کرد بدبخت افتاد زمین حالا می‌خواهی شمشیر بکشی دیگر کی می‌ماند حضرت دست انداخت در گردن این مرتیکه همان جا نقش زمین شد گفت تو می‌خواهی مرا بکشی یا در آن قضیه که گفتند باید برویم قبر فاطمه را نبش کنیم و دریاوریم و نماز بخوانیم حضرت شمشیر را درآورد و هرکی می‌آید بیاید البته در بقیع نگفت که همان جا خاک است شمشیر را کشید و گفت حالا هر کی می‌آید یکی آمد دید نه دیگر اینجا با این طرف هستند خوب این که الان این شمشیر درآورده گفت هر کی می‌خواهد بیاید چرا موقع خلافت این کار را نکرد؟ می‌آمد عمر که تف می‌کرد به دیوار می‌شد

پینوکیو، همین طوری بگذارید بیاید در را آتش بزند و....

تلمیذ: آقا روایت هم داریم که اذا اراد الله ان یعب سره

استاد: بله این را دیگر این قضیه را امام می فهمد، تشخیص آن با امام است

که خلاصه الان جریان باید چه باشد مجرا باید چه باشد.

تلمیذ: سند این اخبار اعتراضات صحیح است؟

استاد: بله این در مناقب ابن شهر آشوب است و ابن شهر آشوب موثق

است بله داریم که *اردت ان اعلم امام زمانی فعلمنی عبارت عبارت سیدالشهداء*

است و حجرین علی هم چیز کرد آن هم اعتراض کرد حجرین علی که عبارتش

خیلی تند هم بود *السلام علیک یا مدلل المؤمنین* برداشته بود گفته بود ببینید ما

الان در اینجا در مدرسه فیضیه روز یکشنبه صبح هوای خوب نشستیم و داریم با

هم صحبت می کنیم و انس و اینها خبر نداریم از آن موقع و آن وضعیت اطلاع

نداریم شما در نظر بگیرید حال مالک اشتر را هیجده ماه جنگ صفین ادامه پیدا

کرده بابایش درآمده شب و روز جنگ شب و روز زخم حلوا که به اینها

نمی دادند پلوزعفرانی که جلوی اینها نمی گذاشتند آن هم مالک اشتر اصلا یک

عبد جان نصار و جان فشان امیرالمؤمنین بود هیجده ماه شمشیر زده هیجده ما

جنگیده هیجده ماه داد زده هیجده ماه تیر خورده یک ساعت مانده تمام بکند

قضیه را دارد می بیند خیمه گاه معاویه ، معاویه که به دریا نمی تواند بپرد بالاخره

گیرش می اندازد لشگر را از دو طرف احاطه کرده یک ساعت دیگر این

مقاومت ها را از بین ببرد رسیده در یک همچنین شرایطی که تمام حواس متوجه

این است که این شر این جرثومه کنده بشود یک دفعه یک خطاب از

امیرالمؤمنین می آید دست از جنگ بردار اگر شما بودید چکار می کردید هیجده

ماه این قضیه طول بکشد و دو کشور بهم بریزند عمار از این طرف کشته شده و

او پس کشته شده هزار نفر و از آن طرف هزارها نفر همین الان آن هم عرق دینی و همه دیگر هست آن عرق دینی و فلان و اینها همه به جای خود ولی بالاتر از آن عرق دینی یک چیز دیگر هم داریم آن را مالک ندارد و ما نداریم آن فقط مال امام است نه اینکه امام عرق دینی ندارد نه اینکه امام از معاویه خوشش بیاید همه اینها هست به اضافه یک چیز دیگر آن یک چیز دیگر هست که امیرالمؤمنین دارد و مالک ندارد امیرالمؤمنین می گوید دست از جنگ بردارد بابا یک ساعت مهلت بدهی قال قضیه را می کنی امیرالمؤمنین می گوید نباید قال قضیه کنده بشود این است قضیه خب اگر به کنده شدن بود خودم در کوفه کنده بودم خودم مطلب را تمام کرده بودم آن را امیرالمؤمنین دارد آن را امام حسن دارد آن را امام حسین در وقت امام دارد وقت امامت آن را دارند قبل از امامت نه آن مساله نیست لذا شما می بینید که همین مالک اعتراض می کند یا علی به من مهلت بده خب چرا اعتراض می کند حالا ما الان نشستیم نباید اعتراض کند ما همینطور نشستیم چهارزانو و داریم برای خودمان شعر می گویم و خبر از آنها نداریم بیچاره شده هیجده ماه روز و شب و فلان و این حرفها همه اش برای این یک ساعت خدا هم گذاشته چه؟ همین که بخواهد شمشیر را بزند می گوید بایستد هیجده ماه رفت هوا بعد هم اینطوری یک الاغ موسی اشعری یک الاغ آوردند و آن هم یک روباه از آن طرف و گفت خلافت اصلا مال معاویه است بروی پی کارتان شد که شد اینها چیزهایی است که همین امام رضا می گوید امامت را نمی فهمید همین است امامت یک چیزی است که در عقلها نمی گنجد مال این مساله است این که دیروز من می گفتم مساله عاشورا این یک مساله ای است که نباید قیاس کنیم این جریاناتی که اتفاق می افتد فجایع است فجایع و قبایح و وحشی گری ها و اینها همه ولی ما نباید تعبیری را که مربوط به یک قضیه است

در قضیه دیگر بکار ببریم بله بگوییم جنایات، جنایات بی سابقه، فجایع اشکال ندارد بالاخره هرچه هست هست اینها همه هست ولی نباید بگوییم الان عاشورا چون عاشورا درش کی بود امام حسین بود حالا آن رئیس فلسطین امام حسین شد؟ آن طرف قضیه را گفتم بله خولی و انس و یزید همین‌ها الان هستند آنها اشکال ندارد بدتر از آنها هم هستند آنهایی که الان هستند از آنها هم بدتر هستند ولی این طرف صحبت در این طرف است عاشورا که فقط آن طرف نبود عاشورا دو طرف دارد یک طرف جنبه شر یک طرف جنبه چه؟ صلاح آن جنبه صلاحش نیست والا جنبه شرش بله از شمر بدتر الان دارد می کشد از یزید بدتر الان دارد جنایت می کند در آن حرفی نیست حریم امام باید حفظ بود شیعه باید حریم امام را حفظ کند حریم امام را حفظ کردیم خب مورد رضایت نیستیم حریم امام را حفظ نکردیم بالاخره حساب و کتاب خودش هر چیزی حساب خودش را دارد.